

توصیف شخصیت‌ها در داستان‌های اشتفان تسوایگ

مه‌ری قدیمی نوران

مری دانشکده زبان‌های خارجی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی

تاریخ وصول: ۸۳/۷/۲۵

تاریخ تأیید نهایی: ۸۳/۱۱/۱۷

چکیده

اشتفان تسوایگ، نویسنده معروف اتریشی (۱۹۴۲-۱۸۸۱) از جمله نویسندگانی است که تحت تأثیر فروید بوده‌اند، وی نظریه‌های روانکاوی او را در داستان‌های خود وارد کرده و از آن‌ها به گونه‌ای استادانه بهره جسته است. در مقاله زیر سه نمونه از داستان‌های وی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند که در همه آن‌ها نظریه‌های روانکاوی اعمال شده است. شخصیت اصلی داستان نخست، یک زن است. تعارضات روانی این زن میانسال به گونه‌ای نشان داده می‌شود که تنهایی‌اش سبب حوادثی شگفت می‌گردد، و سرانجام، این که او می‌تواند با بیان آنچه روحش را همواره آزار می‌داد، آرامش خود را به دست آورد. قهرمان داستان دوم یک مرد است. حالات روانی این اشراف‌زاده گویای آن است که وی با از دست دادن نزدیکان خود و خیانت دوستش، از زندگی دلزده شده، زندگی برایش لذت‌بخش نیست و کاملاً منزوی شده است و این‌که چگونه آن شب رؤیایی روی این مرد تأثیر مثبت می‌گذارد، او را به زندگی بازمی‌گرداند و از حالت بی‌تفاوتی نسبت به دیگران، خارج می‌کند. شخصیت اصلی داستان سوم کودک ۱۲ ساله‌ای است که در ابتدای مرحله بلوغ است، حالات روانی این کودک نشانگر آن است که او می‌خواهد کنجکاوانه رازی را که بین دو جنس مخالف است، کشف کند.

واژه‌های کلیدی: تعارضات روانی، شیوه‌های رفتاری، صورتک‌ها، خاطرات، حدیث نفس.

مقدمه

اشتفان تسوایگ در ۲۸ نوامبر ۱۸۸۱ در وین به دنیا آمد و دوران دبستان و دبیرستان را در همان شهر گذراند. بعد از دریافت دیپلم، در رشته ادبیات آلمانی و رومانیایی تحصیل کرد. در زمان جنگ جهانی اول «به طور موقت در بخش آرشیو جنگ در شهر وین به کار پرداخت» (اشمیت، ۱۹۶۴، ص ۲۷۴).

«تسوایگ از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ در سوئیس زندگی کرد. از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۶ در سالزبورگ اقامت گزید و در سال ۱۹۳۶ اتریش را ترک کرد و به لندن رفت، ولی با سفرهای متعدد هم، آرامش روحی خود را بازیافت. تسوایگ از دوران کودکی ارتباط خوبی با مادرش نداشت، گریز از حکومت نازی‌ها و فاشیسم هم می‌تواند یکی از دلایل سفرهای متعدد وی باشد. او در شصت سالگی در ریودوژانیرو خودکشی کرد». (تسوایگ، ۱۹۶۱، ص ۷۸)

خودکشی تسوایگ به سبب فقر نبود، بلکه او دیگر نمی‌خواست در جهانی زندگی کند که متعلق به او نبود. «او نمی‌توانست باور کند که در این دنیا دیگر نمی‌تواند هر آنچه را که خلق کرده بود، دوباره به دست آورد». (براناک، ۱۹۸۸، ص ۷۳۷)

تسوایگ سعی می‌کرد با ترجمه ادبیات بیگانه، روح زبان خود را عمیق‌تر درک کند. او می‌خواست در داستان‌های خود از اسرار عمیق روان آدمی پرده بردارد.

داستان‌هایی که در این مقاله مورد بررسی قرار می‌گیرند عبارتند از:

۱- بیست و چهار ساعت از زندگی یک زن

۲- شب رؤیایی

۳- راز سوزان

بحث و بررسی

در داستان بیست و چهار ساعت از زندگی یک زن^۱ موضوع مربوط به یک خانم مسن اشرافی است که در کازینو با جوانی ۳۳ ساله رویه‌رو می‌شود که پشت میز بازی نشسته است. توجه این خانم ناگهانی به دست‌های مرتعش جوان جلب می‌شود. او از حرکات لرزان

1- Vierundzwanzig Stunden aus dem Leben einer Frau

دست‌ها، سریع پی می‌برد که جوان در چه موقعیتی قرار دارد، او در بازی، دار و ندارش را باخته است.

وقتی جوان کازینو^۱ را ترک می‌کند، خانم بلافاصله به دنبال او می‌رود، جوان به کنار رودخانه می‌رود، روی نیمکت می‌نشیند، زن او را نظاره می‌کند و درست زمانی که جوان می‌خواهد با گلوله‌ای به زندگی خود پایان دهد، خانم دست او را می‌گیرد و مانع خودکشی او می‌شود.

جوان برای خانم توضیح می‌دهد که دیگر آبرویی برای او نمانده و پولی هم ندارد، از این رو دیگر نمی‌خواهد زنده بماند.

خانم او را با خود به هتل می‌برد و فردای آن روز برای فرستادن او به شهر خودش، به او پول می‌دهد و برایش بلیط قطار هم می‌خرد.

خانم بعد از بدرقه کردن جوان و رفتن او، تازه به فکر فرو می‌رود که اصلاً این جوان چه کسی بوده که او شب را در هتل با وی سپری کرده است این‌جاست که احساس ناراحتی شدید می‌کند، زیرا تنهایی خود را بیش از گذشته احساس می‌کند و خلاء زندگی او بیشتر می‌شود.

درست مثل زمانی که همسرش را از دست داده بود، به مکانهایی که با جوان رفته بود، می‌رود، خاطرات تداعی می‌شود و در انتها هم به کازینو می‌رود. اما متأسفانه جوان را دوباره پشت میز بازی می‌بیند، اما دیگر به صورت او نگاه نمی‌کند و از کازینو بیرون می‌آید. این خانم شروع به سفر می‌کند، تا شاید بدین طریق بتواند گذشته را فراموش کند. سال‌های متمادی فقط به آن یک روز از زندگیش می‌اندیشد و سفرها هم زخم او را التیام نمی‌بخشند. این خانم به همسر مرحوم خود وفادار مانده بود، تنهایی او باعث می‌شد که زندگی را پوچ و تهی ببیند، ولی با وجود این جوان، ناگهان زندگی او معنا پیدا می‌کند، زیرا وظیفه خود می‌داند که او را به زندگی برگرداند. احساس جدیدی در او پیدا می‌شود که با آشنایی او خوشبختی عمیقی را احساس می‌کند.

۱- این امکان وجود دارد که در این داستان، تسوايگ تحت تأثیر رمان *قمارباز* اثر داستایوفسکی، نویسنده روسی، بوده باشد.

سفرهایی که او می‌کرد، در واقع فرار او از خودش بود. او نمی‌توانست گذشته را فراموش کند، هر روز به یاد می‌آورد که حاضر بود همه چیز خود را برای یک انسان دیگر بدهد، تا بدین طریق زندگی خود را بازیابد.

«همه اینها به خاطر کسالت روحی است، به خاطر پوچی که در زندگی حس می‌کنم که می‌خواهم با سفرهای کوتاهی که دارم آنها را از بین ببرم ...» (تسوايگ، ۱۹۵۰ الف، ص ۱۲۴) اما بعد از گذشت سال‌ها، این زن با بیان آنچه روح او را آزار می‌داد، باور کرد که می‌تواند گذشته را فراموش کند و روح خود را آرامش بخشد.

در این داستان تسوايگ اعتقاد دارد که این خانم با اعتراف کردن^۱ می‌تواند خود را از فکر کردن به گذشته رها کند و روح خود را آرامش بخشد و انسان اجازه ندارد مورد این خانم را با معیارهای اخلاقی بسنجد، زیرا او بیمار است.

در واقع همان روانکاوی فروید مورد نظر است که به بیمار این اجازه را می‌دهد تا با بیان مطلب، خود را از خاطره‌ای که باعث عدم آرامش روحی او شده، رها کند.

داستان *شب رویایی*^۲ داستان مردی ثروتمند و بهتر بگوییم، اشراف‌زاده‌ای است که زندگی مرفهی دارد و همه فکر می‌کنند، که او بسیار خوشبخت است، اما او خوب می‌داند که نمی‌تواند با دیگران ارتباط برقرار کند، زیرا علاوه بر این که پدر و مادر خود را از دست داده و تنها است، روزی از دختری که سال‌ها با او دوست بوده، نامه‌ای دریافت می‌کند که در این نامه چنین نوشته که می‌خواهد با شخص دیگری ازدواج کند و او دیگر باید رابطه‌اش را با این اشراف‌زاده قطع کند. این مسئله ضربه سنگینی برای او بود، در این زمان نیز یکی از دوستان بسیار خوب این مرد هم می‌میرد. در این جاست که اشراف‌زاده احساس دلزدگی از زندگی می‌کند و کاملاً منزوی می‌شود.

در یک روز یکشنبه به مسابقه اسب‌سواری می‌رود، در آنجا بیشتر حس می‌کند که هیچ چیز او را خوشحال نمی‌کند و هیچ خانمی هم توجه او را جلب نمی‌نماید، تا این‌که ناگهان صدای خنده خانمی را که پشت سر او نشسته بود، می‌شنود. این خانم به لهجه مجاری با

۱- در داستان‌های تسوايگ اعتراف در کلیسا یا نزد کشیش صورت نمی‌گیرد، بلکه نزد مخاطب انجام می‌شود.

همسرش مشغول صحبت بود و مرتب می‌خندید. خنده‌های این خانم توجه مرد را جلب می‌کند و مرد کنجکاو می‌شود که این خانم را ببیند.

هنگام برخاستن از دیدن خانم خوشحال می‌شود، ولی ناگهان به همسر این خانم که در کنار او ایستاده بود، برخورد می‌کند و بلیط‌هایی که در دست همسر این خانم مجارستانی بود، روی زمین پخش می‌شود. همسر آن خانم بلیط‌ها را جمع می‌کند، ولی یک بلیط روی زمین می‌ماند که آن بلیط را این مرد برمی‌دارد.

وقتی شماره برنده‌شدگان اعلام می‌شود، او پی می‌برد که بلیطی که او برداشته است، جزء برنده‌شدگان است، ولی او به خوبی می‌داند که برنده واقعی همسر آن خانم است، چون که بلیط به او تعلق دارد. اما اشراف‌زاده با پول آن برای بار دوم هم در مسابقه شرکت می‌کند و دوباره برنده می‌شود.

احساس خوشحالی و زنده بودن به او دست می‌دهد. این احساس را مدیون برخورد با آن خانم می‌داند، این یک واقعیت است که نگاه نافذ آن زن او را تغییر داده است به طوری که او دیگر قادر به تحمل تنهایی نیست.

این شب رؤیایی بسیاری از احساس‌ها را در او بیدار کرده است. او می‌خواهد خود را به دیگران نزدیک کند و پی می‌برد که ترس از تنهایی، یکی از دلایلی است که باعث کشش مردها نسبت به زن‌ها می‌شود.

مسابقه به پایان می‌رسد. یک روسپی به او نزدیک می‌شود. او دست روسپی را می‌گیرد ولی درمی‌یابد که کسانی در کمین روسپی‌اند، او به روسپی پول می‌دهد اما همین که می‌خواهد برگردد، حس می‌کند، روسپی به دنبال اوست. این احساس در او زنده می‌شود که در این دنیا یک نفر هست که دلش برای او تنگ می‌شود.

وقتی آن افراد از این مرد پول بیشتر طلب می‌کنند، روسپی از او دفاع می‌کند، او خوشحال می‌شود که یک نفر وجود دارد که با او همدردی می‌کند، و او برای اولین بار در این دنیا برای یک انسان زندگی می‌کند. این مرد با همدردی ممنوع خود، دوباره زندگی را بازمی‌یابد.

در واقع نویسنده تأثیر همدردی را روی این مرد بیان می‌کند و این‌که چگونه یک زن

می‌تواند مرد را دگرگون کند و از نظر روحی روی او تأثیر بگذارد.

این مرد محل مسابقه را ترک می‌کند و به منزل می‌رود و نمی‌خواهد دیگر آن مرد بی‌احساس باشد.

«من می‌ترسم که با خوابیدن، تمام آن احساس‌هایی که در من بیدار شده است، دوباره از بین برود و دوباره همان انسان بی‌احساس شوم و تمام این‌ها فقط یک رؤیا باشد» (تسواایگ، ۱۹۵۰، ص ۲۴۱).

روز بعد خوشحال از خواب بیدار می‌شود، هیچ چیز در او تغییر نکرده و همان احساس خوب را دارد. او یک انسان دیگری شده است.

«ادعا می‌کنم، انسان دیگری شده‌ام، می‌دانم که خوشبختم، زیرا معنا و مفهومی برای زندگی سرد گذشته‌ام پیدا کرده‌ام، معنا و مفهومی که واژه‌ای برای آن نمی‌توانم پیدا کنم...» (همان، ص ۲۴۳).

از زمانی که او خود را به خوبی درک کرده است، خیلی چیزهای دیگر را هم درک می‌کند. نگاه‌های دیگران او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. دیگر بی‌تفاوت نیست. به همه چیز توجه می‌کند. و زندگی برایش زیبا و لذت‌بخش است.

«تازه شروع به زندگی کرده‌ام و تازه می‌دانم، زندگی واقعی چیست. کسی که خود را بیابد، دیگر نمی‌تواند چیزی را در این دنیا از دست بدهد...» (همان، ص ۲۴۳)

تسواایگ در این داستان وحشت از تنهایی را ترسیم می‌کند و این‌که چگونه یک مرد با از دست دادن اطرافیان خود، منزوی می‌شود و بعد وجود یک زن می‌تواند از نظر روحی روی او تأثیر مثبت بگذارد و او را از انزوا خارج کند و در عین حال تأثیر همدردی را روی انسان‌ها نشان می‌دهد.

داستان *راز سوزان*^۱ مربوط به خانم ثروتمندی است که به خاطر بیماری پسر ۱۲ ساله‌اش مجبور است به یک محیط کوهستانی و خوش آب و هوا سفر کند. همسر این خانم وکیل است و در تربیت فرزندش بسیار سخت‌گیر است.

در آنجا جوانی به نام بارون می‌خواهد با این خانم رابطه‌ی دوستی برقرار کند. ابتدا او با

پسرک دوست می‌شود تا راه را برای دوستی با مادرش هموار کند. بارون با مادر پسرک به گردش می‌رود و پسرک، ادگار، ناظر رابطه دوستی این دو می‌شود، این مسئله برای پسرک خوشایند نیست و سعی می‌کند مزاحم رابطه دوستی آنها شود.

مادر از حالات پسرک عصبی می‌شود و سعی می‌کند او را با تکالیف مدرسه سرگرم کند، اما او می‌گوید:

«پدر درس خواندن را در اینجا ممنوع کرده است، پدرم گفته که من فقط باید اینجا استراحت کنم» (تسوایگ، ۱۹۸۸، ص ۵۳).

ادگار با تأکید روی کلمه پدر می‌خواهد ترس را در وجود آن دو برانگیزاند. روز به روز تأثیر منفی این رابطه، دوستی مادر و بارون، روی پسرک بیشتر می‌شود تا این که یک شب، در حالی که آن دو از گردش برگشته بودند و مادر می‌خواست به اتاق بارون برود، پسرک با بارون درگیر می‌شود، مادر از پسرک می‌خواهد که از بارون عذرخواهی کند، اما پسرک این کار را نمی‌کند و به نزد مادر بزرگ خود که در شهر دیگری زندگی می‌کرد، می‌رود. ولی قبل از این که به آنجا برسد، مادر و پدر پسرک خود را به آنجا رسانده بودند.

زمانی که پدر می‌خواست پسرک را تنبیه کند، مادر با اشاره به او می‌فهماند که باید درباره رابطه او با بارون سکوت کند، تا زندگی مشترک آنها خدشه‌دار نشود. پسرک می‌گوید:

«نه، نه، بابا، تقصیر من بود، رفتار مامان با من خوب بود... من فرار کردم چون ترسیده بودم، مقصر من بودم...» (همان، ص ۱۲۲).

پدر انتظار هر چیزی را داشت غیر از اعتراف پسرک. در هر صورت پسرک درباره رابطه مادر با بارون سکوت اختیار کرد و خود را مقصر قلمداد نمود.

تسوایگ در این داستان حالات روحی یک پسر ۱۲ ساله را ترسیم می‌کند که به راز بین مادر و معشوقش پی می‌برد و سرانجام علی‌رغم آزار روحی زیادی که می‌بیند، روابط مخفیانه بزرگسالان را درک می‌کند و می‌پذیرد.

نتیجه‌گیری

تسوايگ بيش از ديگر نويسندگان تحت تأثير فرويد بوده است. در داستان‌هاي تسوايگ ملاحظه مي‌شود که او چگونه راجع به حرکات دست‌ها مي‌نويسد، نمونه اين حرکات دست‌ها در داستان اول بيست و چهار ساعت از زندگي يك زن است، که اين خانم بدون اين که به صورت آن جوان نگاه کند، از دست‌هاي در حال ارتعاش آن جوان پي مي‌برد که او در چه موقعيتي قرار دارد. نويسنده مي‌خواهد بگويد که براي شناختن انسان‌ها لازم نيست، صورت آن‌ها را نگاه کرد، چون انسان‌ها از صورتک‌ها استفاده مي‌کنند تا بتوانند آنچه را که در درونشان است، پنهان کنند. پس بايد به چيزهايي مانند حرکات دست‌ها توجه کرد که نمي‌توان آن‌ها را پنهان کرد.

مطلب عمده‌اي که تسوايگ در داستان‌هايش به آن مي‌پردازد، توصيف حالات روحي اشخاص به ويژه زنان است. ترس از تنهائي را وصف مي‌کند که تا چه اندازه وحشتناک است. اعتراف در اکثر داستان‌هاي تسوايگ ديده مي‌شود. قهرمان‌هاي داستان‌هاي تسوايگ با اعتراف کردن، در واقع با بيان آنچه روح آن‌ها را آزار مي‌دهد، خود را از اعمال بدشان رها مي‌کنند که در روانکاوي، کاملاً ثابت شده است که با بيان کردن مطالب، انسان بددين طريقت روح خود را آزاد و رها مي‌کند.

در واقع بيان کردن مطلب، به نوعي تکرار آن عملي قلمداد مي‌شود که شخص خود را واقف به آن عمل مي‌داند و از آنجايي که تسوايگ پاي‌بند به روانکاوي فرويد است، خود جايگزين پزشک روانکاوي مي‌شود که به بيمار اين اجازه را مي‌دهد تا با بيان مطالب، خود را از خطرهائي که باعث عدم آرامش روحي او شده، رها کند.

تسوايگ تأثير همدردي را روي انسان‌ها بيان مي‌کند و تأثير مثبت آن را روي روح و روان انسان ترسيم مي‌کند. در داستان شب رؤيائي هم ملاحظه شد که چگونه آن اشراف‌زاده در اثر خيانت دوست دخترش و از دست دادن اطرافيان، منزوي شده بود و بعد نويسنده تأثير مثبت يك زن را روي او ترسيم کرد که چگونه او را دگرگون کرد و به زندگي برگرداند.

- 1- Bauer, A., *Stefan Zweig*, Berlin 1961.
- 2- Brauneck, M., (Hg.): *Autorenlexikon deutschsprachiger Literatur des 20. Jahrhunderts*, 3.Auflage, Hamburg 1988.
- 3- Schmidt, A., *Dichtung und Dichter Österreichs*, Band I., Salzburg/ Stuttgart 1964.
- 4- Zweig, F., Stefan Zweig, *eine Bildbiographie*, München 1961.
- 5- Zweig, S., *Vierundzwanzig Stunden aus dem Leben einer Frau*, Amok, Novellen einer Leidenschaft, Frankfurt am Main, 1950a.
- 6- ———— *Phantastische Nacht*, Amok, Novellen einer Leidenschaft, Frankfurt am Main 1950 b.
- 7- ———— *Brennendes Geheimnis*, Frankfurt am Main 1988.